

درس پنجم  رسته


چنار و کدوین



بوته‌ی کدویی در کنار چنار کهن سال و بلند قامتی روید؛ در مدت بیست روز، قد کشید، از تنه‌ی درخت پیچ خورد و به بالاترین شاخه‌ی چنار رسید. همین که خود را در آن بالا دید، باورش شد که خیلی بزرگ شده است. نگاهی به چنار کرد و ...

پرسید از آن چنار که «تو، چند ساله‌ای؟»
ببین تراز «۲ سال است»
گفتا: «دویست باشد و النون زیادتی است»
از این جان کدو او را مسخره کرد (کنایه)
خندید از کدو، که «من از تو، به بیست روز خندیدن کار آسان است»
برتر شدم، بلو تو که این کاهلی ز چیست؟

او را چنار گفت: که «امروز، ای کدو
با تو مرا هنوز، نه هنگام دآوری است
باد پائیزی کنایه از آینده
حرفدا که بر من و تو، وزد باد هرگان
معلوم شود
آنکه شود پدید، که نامرد و مرد کیست.»

شعر از ناصر خسرو 

درست و نادرست

- ۱ کدوئین، در کنار چنار روید. ✓
- ۲ بوته‌ی کدو پس از بیست روز محصول می‌دهد. ✓
- ۳ باد مهرگان، کدو و چنار را از بین می‌برد. ✗

درک مطلب

۲۱ سال ۲۰ روز

- ۱ در این داستان درخت چنار و بوته‌ی کدو، هر کدام چقدر عمر داشتند؟
- ۲ چرا کدو پس از شنیدن سخن چنار، به او خندید؟
- ۳ به نظر کدو، کاهلی چنار چه بوده است؟
- ۴ چنار قضاوت در مورد خود و بوته‌ی کدو را به چه زمانی موکول کرد؟ چرا؟
- ۵ معنی واژه‌ی کدوئین چیست؟

زمانی که باد سرطان وزد

واژه‌آموزی

سروئین: ریشه‌ی درخت سرو

گلئین: ریشه و بوته‌ی گل

حالا شما بگویید.

- خارئین : ریشه و بوته‌ی خار
- بیدئین : ریشه و بوته‌ی بید
- چنارئین : ریشه و بوته‌ی چنار

بُن لَبَّيْ (اطنه است) : کوه‌ای که آن‌های آن سبّه است



با توجه به داستان «چنار و کدوئین» نمایشی طراحی کنید. خودتان را جای یکی از شخصیت‌های زیر قرار دهید و نمایش را در کلاس اجرا کنید.

روایت‌کننده

الف. چنار ■ ب. بوته‌ی کدو ■ پ. راوی داستان

برای اجرای مناسب و جذاب‌تر، لازم است به نکات زیر، توجه کنید:

۱. **صحنه‌پردازی:** فضایی مناسب با داستان، برای اجرا طراحی کنید.

«۲۰۲۰۲۰۲۰»

۲. **انتخاب نقش:** پس از بررسی و بازخوانی داستان، یکی از شخصیت‌ها را انتخاب نمایید.

۳. **اجرای نمایش:** پس از تعیین نقش، هر فردی با

رعایت ویژگی‌های شخصیت مورد نظر، مسئولیت خود را به نمایش بگذارد.

۴. **نقد و بررسی:** پس از پایان نمایش، درباره‌ی چگونگی

اجرای نقش هر فرد، در گروه بحث و گفت‌وگو کنید و سرانجام، مباحث را جمع‌بندی کنید.

بخوان و بیندیش



گلدان خالی



در روزگاران قدیم در کشور چین، پسری به نام «پینگ» زندگی می‌کرد. پینگ، گل‌ها و گیاهان را بسیار دوست می‌داشت. هر چه می‌کاشت، خیلی زود جوانه می‌زد و غنچه می‌داد و چیزی نمی‌گذشت که به طور عجیب و معجزه‌آسایی رشد می‌کرد.

در آن سرزمین، همه‌ی مردم به گل‌ها و گیاهان، علاقه‌ی زیادی داشتند. همه‌جا، گل کاشته بودند و همیشه بوی خوش گل‌ها در هوا پخش بود.



پادشاه

امپراتور آن سرزمین، پرنده‌ها را خیلی دوست داشت؛ ولی بیشتر از هر چیزی، به گل‌ها علاقه داشت و هر روز در باغ قصرش به گل‌ها و گیاهان رسیدگی می‌کرد؛ اما امپراتور خیلی پیر بود و باید جانشینی برای خود انتخاب می‌کرد. مدت‌ها در فکر بود چگونه این کار را بکند.

چون گل‌ها را بسیار دوست داشت، به فکرش رسید، از این راه جانشین خود را انتخاب کند. برای همین، فرمانی نوشت؛ و جارچیان، آن را به همه جا رساندند. امپراتور فرمان داده بود، همه‌ی بچه‌های آن سرزمین به قصر بیایند تا او دانه‌های مخصوصی به آنها بدهد. تا بعد از یک سال، گل‌هایی را که پرورش داده‌اند، بیاورند. کسی که بهترین و زیباترین گل را بیاورد، به جانشینی امپراتور انتخاب می‌شود.

این خبر بزرگ و هیجان‌انگیز در سرتاسر آن سرزمین پخش شد. بچه‌ها از همه جا برای گرفتن دانه‌ی گل‌ها به قصر امپراتور هجوم آوردند. همه‌ی پدر و مادرها آرزو داشتند، فرزند آنها جانشین امپراتور شود. بچه‌ها نیز امیدوار بودند که به عنوان جانشین امپراتور انتخاب شوند.

پینگ هم مثل بچه‌های دیگر، از امپراتور، مقداری دانه‌ی گل گرفت. او از همه خوشحال‌تر بود؛ چون مطمئن بود که می‌تواند زیباترین گل را پرورش دهد.

او گلدانش را با خاک خوب و مناسب، پر کرد و دانه‌اش را با دقت زیاد در آن کاشت و در آفتاب گذاشت. هر روز به گلدانش آب می‌داد و با اشتیاق منتظر بود دانه‌اش جوانه بزند، رشد بکند و گل بدهد. روزها گذشت، ولی هیچ جوانه‌ای در گلدان او نروید.

پینگ که خیلی نگران بود، دانه‌ها را در گلدان بزرگ‌تری کاشت. سپس خاک گلدان را عوض کرد. چند ماه دیگر هم گذشت؛ ولی باز اتفاقی نیفتاد.

روزها پشت سر هم آمدند و رفتند تا اینکه بهار از راه رسید. همه‌ی بچه‌ها بهترین لباس‌های خود را پوشیدند و گلدان‌هایشان را برداشتند تا پیش امپراتور بروند.

پینگ با شرمندگی و در حالی که گلدان خالی در دست داشت، فکر می‌کرد بچه‌ها به او خواهند خندید؛ چون تنها او نتوانسته بود دانه‌های گل را پرورش بدهد.

یکی از دوستان پینگ که گلدان بزرگش پر از گل بود، جلوی در خانه، او را دید و گفت: «ببین من چه گل‌هایی پرورش داده‌ام. مطمئن باش که هیچ وقت نمی‌توانی جانشین امپراتور شوی.»

پینگ با غصه گفت: «من بهتر و بیشتر از تو، از گلدانم مواظبت کرده‌ام، ولی نمی‌دانم چرا دانه‌ها رشد نکردند.»

بیرون خانه

پدر پینگ، از داخل حیاط، حرف‌های آنها را شنید و گفت: «پسرم، تو زحمت خودت را کشیده‌ای. بهتر است با همین گلدان پیش امپراتور بروی.»

پینگ با گلدان خالی به طرف قصر امپراتور راه افتاد.

آن روز، قصر امپراتور خیلی شلوغ بود. همه‌ی بچه‌ها با گلدان‌هایی پر از گل‌های زیبا در قصر جمع شده بودند، به این امید که به جانشینی امپراتور انتخاب شوند.

امپراتور به آرامی قدم می‌زد و یکی یکی گلدان‌ها را با دقت نگاه می‌کرد.

حیاط قصر پر از گل‌های قشنگ و خوش بو شده بود، ولی امپراتور اخم کرده بود و یک کلمه هم حرف نمی‌زد.

سرانجام نوبت به پینگ رسید. امپراتور مقابل او ایستاد. پینگ با خجالت، سرش را پایین انداخته بود و انتظار داشت امپراتور با دیدن گلدان خالی، او را سرزنش کند.

امپراتور از او پرسید: «چرا با گلدان خالی آمده‌ای؟»

پینگ با گریه گفت: «من، دانه‌ای را که شما داده بودید، کاشتم و هر روز به آن آب دادم؛ اما جوانه نزد. آن را در گلدان بزرگ‌تر و خاک بهتری کاشتم؛ اما باز هم جوانه نزد. یک سال از آن مواظبت کردم؛ ولی اصلاً رشد نکرد. برای همین، امروز با گلدان خالی آمده‌ام.»

امپراتور وقتی این حرف‌ها را شنید، لبخندی زد و دستش را روی شانه‌ی پینگ گذاشت. بعد رو به دیگران کرد و با صدای بلند گفت: «من، جانشین خودم را انتخاب کردم، نمی‌دانم شما دانه‌ی این گل‌ها را از کجا آورده‌اید؛ چون



دانه‌هایی را که من به شما داده بودم، پخته بود و امکان نداشت که سبز شوند و رشد کنند.
 من، پینگ را برای درستکاری و شجاعتش تحسین می‌کنم. پاداش او این است که جانشین من و
 امپراتور این سرزمین شود.»

گل‌دان خالی ■ نویسنده: دمی ■ مترجم: نورا حق پرست

درک و دریافت



۱ امپراتور در چه فصلی دانه‌ی گل‌ها را به بچه‌ها داد؟ از کجا فهمیدید؟ *زیر آفتاب سال گذشته بود*

۲ با وجود اینکه گل‌دان‌ها، پر از گل‌های خوش بو و زیبا بودند، چرا امپراتور خوشحال نبود؟ *زیر آسمان دانه‌ها پخته بود و امکان سبز شدن نداشت*

۳ دلیل نگرانی پینگ چه بود؟ *زیر آسمان سبز نشده بود*

۴ پینگ چه کارهایی انجام داد تا دانه‌ها به خوبی رشد کنند؟ به ترتیب بیان کنید.

۵ با توجه به متن، جمله‌ها را به ترتیب رویدادها شماره‌گذاری کنید.

۳ امپراتور، دانه‌های مخصوصی را برای کاشتن و پرورش دادن زیباترین گل به بچه‌ها داد.

۵ امپراتور، شجاعت و راست‌گویی پینگ را تحسین کرد.

۴ امپراتور می‌خواست جانشینی برای خود انتخاب کند.

۴ همه‌ی بچه‌ها به جز پینگ، با گل‌دان‌های زیبا در قصر جمع شدند.

۱ همه‌ی مردم چین به گل‌ها و گیاهان علاقه‌ی زیادی داشتند.

۶ فکر می‌کنید اگر این مسابقه در زمان ما برگزار می‌شد و پینگ هر هفته، تصویر گل‌دان دیگر

شرکت‌کننده‌ها را در تلویزیون و شبکه‌های اجتماعی می‌دید، چه تصمیمی می‌گرفت؟ چرا؟



حکایت

زیرکی



مردی مقداری زر داشت و چون به کسی اعتماد نداشت، آن را ببرد و زیر درختی دفن کرد. بعد از مدتی بیامد و زر طلبيد، بازنیافت و با هر کس که گفت، هیچ کس درمان ندانست. او را به حاکم نشان دادند. پس نزد او رفت و چگونگی را بیان کرد. حاکم فرمود: «تو بازگرد که من فردا زر تو حاصل کنم!» آن گاه، حاکم طبیب را نزد خود خواند و گفت: «ریشه‌ی فلان درخت، چه دردی را درمان می‌کند؟» گفت: «فلان درد را.» حاکم از جمله‌ی طبیبان شهر پرسید که «در این روزها چه کسی از فلان درد، شکایت کرد و شما او را به فلان درخت، اشارت کردید؟» یکی گفت: «یک ماه پیش، مردی بیامد و از آن درد شکایت کرد. من او را به آن درخت، اشارت کردم.» پس، حاکم کس فرستاد و آن مرد را طلبيد و به نرمی و درشتی زر را بستد و به صاحب زر، باز داد!

بازنویسی از جوامع الحکایات، محمد عوفی

پیام این حکایت، با کدام یک از مَثَل‌های زیر، ارتباط دارد، دلیل انتخاب خود را توضیح دهید.

دروغ گو، دشمن خداست.

نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود.

بار کج به منزل نمی‌رسد.

پیش‌غازی و معلق بازی.